



www.rouzGar.com

## چهار شعر

رضا اسپیلی

صحنه

خواننده آوازی آرام می خواند  
پیانو ویلنسل دو گیتار درام و فلوتی که گهگاه خواننده می نوازند  
پنج زن هم سُرّا  
پشت به زمینیه یی از ستاره های برج شیپور  
با سینه هایی باز و بسته  
خواننده آوازی آرام می خواند  
هم سرایان می خرامند و همراهی اش می کنند  
پیانو دو گیتار ضربه های قاطع ویلنسل  
خواننده آوازی آرام می خواند  
از هم سرایان یکی برگشته می خرامد، می خواند، و نگاه اش می کند  
خواننده آوازی آرام می خواند  
از هم سرایان یکی برگشته می خرامد، می خواند، و نگاه اش می کند

خواننده چشم‌ها بسته در خود فلوت‌اش را می‌نوازد

زن نگاه‌اش می‌کند

درام

گام گام

گام گام

با زن هم‌نوازی می‌کند

مرد چشم‌ها بسته در خود فلوت‌اش را می‌نوازد

زن رسیده

زن می‌ایستد

زن در دکمه‌های‌اش می‌شکفتد

زن شیپور می‌شود و می‌گشاید

موسیقی حبس می‌شود

مرد چشم‌ها باز کرده

مرد نگاه‌اش می‌کند

زن نگاه‌اش می‌کند

پیانو ویلنسل دو گیتار درام درام

مرد فلوت‌اش را در برج شیپور می‌نوازد

صحنه سرریز می‌شود

■

در تاریکی نشسته به بغل دستی‌ام نگاه می‌کنم

در چشمان‌اش نبض دو شیپور سوسو می‌زند

درام

گام گام

گام گام.

## مرگ سکوت مطلق نیست...

برای محمد مختاری

مرگ سکوت مطلق نیست  
سکوت مطلق  
شرشر جویبار است و  
جیرجیر زنجره  
که به دیرسالی مرگ در من زیسته‌اند  
رفتن و نرفتن برگی در نسیم  
گیسویی با باد

هرگز برای مرگ نزستم  
من برای آن دم زیستم  
که دیگر نیستم  
و از من هیچ نمانده مگر همین سروده

عاشق شدم  
شعری نوشتم  
عشوقام رفت  
شعرم ماند

با هر شعر که نوشته‌ام  
مرگ یکباره را  
هر بار به سکرات موت کشاده‌ام  
عهد من با شعر  
از عهدها برگزیده است

با این همه یک شب از وحشت مرگ از خواب پریدم  
در بهتی ممتد دست مرا به قلم گرفت  
و جوهرم را بر صفحه‌ی کاغذ نشاناد  
و چنین بود و شد که شعر هستی نانیست یافت.

۱۹ شهریور ۸۸

## ماه بود و ...

ماه بود و شب بود و زنجره بود  
مهتاب بود و شب، غریق ستاره بود  
خاموش روشن صدای زنجره‌ها  
چشمک زمین به سوسوی ستاره بود  
نبض زمین، همین کنار  
در تبادل میان زنجره و ستاره بود  
با یاد تو در نهان من  
آرامشی ناگهانه بود



باد آمد و تو آمدی  
بر یال باد سواری یله داده بود  
دیگر  
ماه نبود و شب نبود و زنجره نبود  
مهتاب نبود و شب، غریق ستاره نبود  
خاموش زنجره  
در انتظارِ حاد  
چشمِ بازِ ستاره  
در حال انجماد  
نبض زمین  
بر دوش باد



من آویختم به باد  
آمیختم به باد

نبض زمین زد  
ماه باز فربه شد  
ستاره سوسو زد  
غوغای زنجره  
شب را به صبح پیوند زد

■

فردا برای ما  
یک روز دیگر است.

۱۷ شهریور ۸۸

## سه نگاه

ابرها آسمان را گرفته‌اند  
و نورِ بختک‌زده  
در بالشتِ ابرها منجمد شده است

نقاشی پشت به ما  
در تابلوی روی چارپایه‌اش مستحیل شده

رهگذری با سگ‌اش  
پشت کرده به ما  
خم شده به تابلو می‌نگرد  
لحظه‌یی است که گویی تا ابد تکرار می‌شود

از این میان تنها سگ  
که ابر و نورِ همین روز است  
ما را آدم حساب کرده  
ایستاده، با دمبی شق‌ورق  
به دوربین نگاه می‌کند!